

شمس لنگرودی

شمر جلا درون خویشم  
روز من شماریم  
منجی پیدا شود  
و فراغ خاطر در پی او، خون بریزیم  
ضرورت ندارد زندگی  
گردن های بارین و سوسمان من کند  
دلال بید های تزیینی  
باغبان جصنیم  
مصوبیت مظهر ناتوانیت  
آهوها پشت ملل ها نشسته  
به پزندگان شلیک من کنند  
و این حال انار نیست  
در ختواره نارنج است  
که بر سر چهارراه می رود

رفتاران فرشتگان پیر شده را جمع من کنند  
و به مرغ فروشی های گداز من فروشد  
خواهش من کنم من یک فرشته ساطم  
اما نه شامه های  
نه گواهی کاری  
حال آنکه درخت های خیابان ها هم شامه دارند

خداوند گارا  
چه پزندگان بود که شما آفریدید  
اینان که به جای ترانه خوانی خبیثی من کنند  
وزیر دامن شان  
شکرت من ندارند و بیسی مردم را فریب من دهند

خداوند گارا  
نگاه کن شعبه بازانت چه غریب افتاده اند!  
گوساله سامری موس را خنک کرده  
در دفتر کارش به تماشا می گذارد  
بران دانه دانه فقط بر جل های سفرشی من بار  
ارک ها آدم من زاین  
و از دنده چه هوا گورخرانی متولد می شوند  
با حرکت التیرال  
و قیمت پوست شان بر گردن شان حک شده است

خداوند گارا  
در این شب طوفانی  
چه کن اسم شب را به شما خواهد گفت  
و من که لاک دندان رو شیر مانده ام  
تاج فرو افتاده را چگونه بر سر خود بگذارم؟  
پس آنهمه رنگ ها دروغ بود که به من سپرد  
تا برای بچه ها قوس و صرح بزنم؟

خداوند گارا  
پیراهن سبزبان را از من دور کن  
مقولات  
قاتلان شکست خورده اند  
آزاد کن تا به شکل گلی در آیم  
و با قطرات پاییزی بریزیم  
من تاب خنده سنجاب را بر آدم بودم ندارم

من میریم از تنگی  
و من شوم زمین را خرم من کنند  
در جستجوی گنج  
که در کتاب های قدیمی  
خوانده بودند



سعیدی

دوقی جان نازدی دوست زندگانی  
دوم به سر آمد زین آتش نمانی  
شیراز در برت است از کاروان و کین  
ما را می کشاید از قید مهربانی  
اشکرگ اقتدارش در دست خود بناشد  
می بیدش کشیدن بادی به ناپوانی  
خون حرار و امین خوری به دلبری  
دست از خراب عذر باری به دلستانی  
صورت نگارینی بی خوشن بناشد  
که صورت سبزه سرتابه سرمانی  
ای بر دسرات فونای شبتازان  
بچون بر آب شیرین آتوب کاروانی  
توغاری و مشت باز می نماید  
تا خست نوزد تویش ما زانی  
می گفتند که جانی دیگر در نیم آمد  
گر چوری به از جان من بود تو آنی  
سرودی چو دغای باری چو دغی  
صبی چو دگری شمی چو دمیانی  
اول چنین بودی باری حقیقی شد  
دی خط نش بودی امروز وقت جانی  
شیران دوست و شای فرای حریه خوی  
گر بی گل ششی در بی گز برانی  
روی امید سعیدی بر حال آسانست  
بعد از تو کسی نازد باغی اللانی



کجا جا بزارم هواک تو رو؟  
چه جورک تظاهر کنم محلم؟  
نقش تا نقش اسم تو با منم  
دلهم تنگ میشه... منم آدمم  
به جورک نشون کردی احاسو  
که تا آخر عمر وابسته شه  
درک که به دیوونلیج و ابشه  
تو رو از تو میلیره تا بسته شه

سمانه مصدق

به شوق پیدان کبوتر شدم  
از آغوش تو آسمون ساختم  
واسه لصب آراشی که نبود  
به جای تو جلیدهم و باختم

به جای تو هر روز عاشق شدم  
شکتم که باشی به هر قیمت  
تو که دیدی بازک بلا نیستم  
چرا اومدی که برک؟! لعنتی

چراهای بی در پی از هر طرف  
منه پتک هی توو سرم من خوره  
(من و تو نداریم) حرف تو بود  
به چاهو کجا دستتو میبره!؟

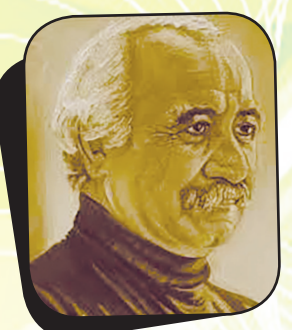
فرار از تو و خاطراتت فقط  
دل تنگم تنگ تر میکنه  
گذشت زمان خیلی خوبه ولی  
مکنج به مدت اثر میکنه



فریدریش هلدلین

بخشی از شعر بلند چنان که در ادبینه روز  
چنان که در آینه روز، تماشای گشت را  
می رود شکار، بله دان، آنگاه  
که از شب نوزان خنک آتش میتابد  
حرزبان و بونودوری خندتدر  
از نو به لرزه می آید روزه  
وزین سبزی شود شاداب  
و از شاداب آمان  
تکای می نوبد و در شان رخشان  
در آفتاب آرام درختان می آسوده اند:  
چنین زیر برای سازگار آسوده اند  
آنان که ز آساده صرف، بل، که، سگرف  
حرجایی می پرورد آغوش سبک  
توانا، خداوار، زیبا، طبیعت.  
پس خدزبان از سال، که می ناید خست  
در آمان یا میان لیگان که مردمان،  
سپای شاعران سبزه آسوده می نشیند،  
تنای نیند، ولی همیشه در پیشانی اند.  
چراک شیلان بونوزی آساید.

خندان: پچیدن آواز در کوه  
زودین: پکیدن آب



شاپور بنیاد

آیا قطن من  
ترانه های فراموش را ز فرم می کنم  
یا  
این رسم آموخن مرگ است  
که نگه های خاطره را از حرم جمع می کند  
تا باز به حرم  
پرتاب کند



منتظر اخبار و مطالب شما هستیم  
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به  
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل  
ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش  
مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی  
برگشت داده نمی شود.  
iman.zare.1981@gmail.com  
کارشناس سرویس ادبی - هنری: ایمان زارع